

عرفان: اتفاق و اتحاد^۱

دکتر حاج نورعلی تابنده

امروزه در دنیا وقایعی، چه در داخل کشورها و چه در سطح بین‌المللی، در جریان است که نتایج آن در قلمرو معنویت و اعتقادات مردم، سبب‌گردیده که آنها به عرفان‌گرایی یابند؛ البته نه همواره به حقیقت عرفان بلکه در بسیاری اوقات به نام و عنوان و آوازه عرفان و به آنچه به ذائقه خود عرفان می‌پندارند. از این رو هر کسی به زعم خود مطالبی را در قالب الفاظ و اصطلاحات عرفانی با نام عرفان عرضه کرده که نتیجه آن، پیدایش جریان‌های عرفانی متعددی است که امروزه تحت عناوین مختلفی هم در درون اسلام و هم بیرون آن متداول شده است. البته برخی از این عرفان‌های خارج از اسلام نظیر یوگا و ذن بودایی، دارای سنت و اصالت و پیشینه قدیمی تری دارند که توضیح آنها از حوصله این مقال خارج است.

علت این اختلاط را می‌توان با این مثال ساده توضیح داد که همان‌طوری که با

۱. مطالب بیان شده در تاریخ ۸۲/۱/۳۰.

بارش باران روی یک زمین خشک، همه نوع گیاه اعم از مفید و هرز سبز می شود، و قایعی هم که برای بشر اتفاق افتاده و می افتد به منزله همان باران است که نتایج و ثمره اش در زمین وجود بشر به شکل جریان های مختلف عرفانی به ظهور می رسد. اما نکته مهم این است که چگونه می توان علی رغم جرگه های مختلف عرفانی به یک اتفاق نظر رسید و بین آنها ائتلاف و اتحاد برقرار کرد؟ برای این منظور مثل همیشه بهترین راه، اطاعت از روش پیامبر و پاسخ دادن به دعوت الهی مبتنی بر اتحاد ادیان توحیدی است که: تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا...^۱ اما درباره این دعوت ذکر چند نکته ضروری است.

پیامبر (ص) نمی توانست مقام نبوت خویش را مصالحه کند به این معنی که آن را بین خود و دیگران تقسیم کند و مثلاً به دیگری بگوید از فردا تو پیامبر باش. مقام نبوت مربوط به عمق هویت صاحب آن مقام است و مأموریتی الهی است که قابل مصالحه به غیر نیست؛ از این رو پیامبر هرگز با بت پرستان مذاکره به قصد مصالحه نکرد و مخاطب این آیه هم بت پرستان نیستند بلکه مسیحیان و یهودیان می باشند. شاید بتوان این موضوع را از جهتی، حسنی برای عثمان دانست که در پاسخ به خواسته عده ای مبنی بر استعفایش از خلافت، گفت: سمت الهی قابل استعفا نیست؛ سخن او درست بود ولی به مضمون: کَلِمَةُ حَقٍّ يُرَادُ بِهَا الْبَاطِلُ مصداقش نادرست بود و او اشتباه می کرد چون خلافت عثمان الهی نبود ولی به هر تقدیر اصل اعتقاد او صحیح بود.

در نتیجه، این مأموریت الهی — و اصولاً هر مأموریت الهی — قابل توافق و

۱. سوره آل عمران، آیه ۶۴: بیایید از آن کلمه ای که پذیرفته ما و شما هست پیروی کنیم. آنکه جز خدای را نپرستیم و هیچ چیز را شریک او نسازیم و بعضی از ما بعضی دیگر را به پرستش نگیرد.

موافقت هم نیست. چون چنانچه اشاره شد، برخاسته از عمق هویت معنوی صاحب آن مقام است. در طول تاریخ، اعتراضاتی حاکی از عدم توافق و ناسازگاری از جانب برخی دشمنان نادان بر اولیای خداوند وارد می‌شده از جمله در جریان حکمیت در جواب خوارج که خواسته بودند تا حکمی تعیین شود، حضرت علی (ع) فرمودند که به حکمیت نیازی نیست. این بدان معنی است که توافق یا عدم توافق دیگران نسبت به نبوت یا ولایت بی‌اثر است چون آن حقیقتی است که با وجود نبی یا ولی یگانه گشته است. در جریان حکمیت، حضرت علی (ع) که تحت فشار خوارج مجبور به پذیرفتن حکمیت شدند، ابتدا ابن عباس را انتخاب کردند ولی در اثر فشار دیگران ابوموسی را به‌عنوان حکم پذیرفتند اما این شرط را گذاشتند که باید حتماً مطابق قرآن و دستورات کتاب الهی حکم کند و جریانات بعدی آن در تاریخ آمده و از ذکر آن در اینجا خودداری می‌شود.

اعتراضات این چنینی نیز در دوران امامت امام حسن (ع) هم به ایشان می‌شد؛ از جمله اینکه عده‌ای از پیروان حضرت امام حسن بر ضد ایشان شوریدند و حتی در جریان شورش‌ها پای حضرت را مجروح کردند و باز همین افراد در اعتراض به امام حسن گفتند که چطور استعفا دادی و حضرت هم در جواب، به این مضمون فرمودند که خلافتی که من دارم قابل استعفا نیست. و این صلح از اولین قدم‌هایی بود که در تفکیک حکومت از خلافت الهی برداشته شد. اگر هم می‌بینیم که در طول تاریخ اسلام ائمه و اولیای الهی خانه‌نشین شده‌اند، یکی از دلایل این بوده که خونی ریخته نشود. علی (ع) هم همین‌گونه بود یعنی خانه‌نشین شد اما مراقب اعمال شیخین بود و سمت مشاورت آنها را داشت ولی این مطلب بدین معنا نیست که مقام ولایت خود را به آنان واگذار کرد یا آنها آن را غصب کردند.

این موضوع، یعنی قابل مصالحه نبودن نبوت، امامت یا ولایت، نکته‌ای است که غالباً مورد توجه جدی قرار نگرفته است.

با این مقدمه به بررسی آیه یاد شده می‌پردازیم. پیامبر در این آیه تنها مسیحیان و یهودیان را خطاب می‌کند و آنها را به کلمه‌ای که بین پیامبر و آنها مشترک است، فرا می‌خواند. این فراخوانی برای یک ائتلاف و اتحاد، قدم اول می‌باشد و لازم و ضروری است. دلیل اینکه تنها یهودیان و مسیحیان در این آیه مورد خطاب قرار می‌گیرند این است که اولاً اهل کتاب مقیم در عربستان فقط یهودیان و مسیحیان بودند. ثانیاً آنها هم در زمره ادیان توحیدی هستند و لذا پیامبری داشته‌اند که من الله مأمور بوده است. در ادامه آیه از مخاطبان (یهودیان و مسیحیان) خواسته می‌شود که جز خدا را نپرستند و نکته جالب توجه این که این موضوع با عبارت *أَلَّا تَعْبُدُوا اللَّهَ بِيَان* می‌شود؛ به این معنی که بیاید تا جز خدا را نپرستیم و درحقیقت به موضوع اتحاد و ائتلاف اشاره می‌شود. البته لازم به ذکر است که لازمه نپرستیدن جز خدا، این است که نمایندگان و راهنمایان او یعنی آنهایی که از جانب او مأموریت دارند را بشناسیم و محترم داریم. به عبارت دیگر، سخن پیامبر این است که اگرچه شما مرا به پیامبری نمی‌شناسید ولی چون اصل مسأله را قبول دارید که جز خدا را نپرستید و هیچ چیزی، نه بت‌های بی‌جان و نه بت‌های جاندار، را برای او شریک قرار ندهید؛ البته بعدها با تشکیل حکومت اسلامی در زمان پیامبر، اهل کتاب اجازه داشتند که بر مذهب خود و آداب و مناسک آن باقی بمانند ولی باید مالیات (جزیه) می‌دادند چون باید در مخارج حکومت شریک می‌شدند.^۱

۱. پرداخت جزیه هم به این سبب بود که وقتی مسلمانان خمس و زکات می‌دادند غالباً از صمیم قلب و با نیت *قربةً الى الله* بود ولی یهودیان و مسیحیان که محمد (ص) را به پیامبری قبول نداشتند

نکته مهم دیگر اینکه، این اصل فراخوانی به سوی اتحاد، همواره در عالم سیاست، اجتماع و در قواعد اسلامی بوده ولی متأسفانه غالب این نداها در جهت این غرض بوده که «بیا بید به من دست بدهید تا اتحاد داشته باشیم»؛ به اصطلاح «همه با من، نه همه با هم». در واقع این دعوت الهی را عده‌ای فرصت طلب و سودجو دستاویز قرار داده‌اند تا مقاصد خودکامانه خود را عملی کنند.

در مورد این دعوت، در خصوص عرفان مشکل دیگری نیز پیش‌رو است و آن اینکه عرفان برحسب حقیقتش از ادراکات قلبی است و به زبان نمی‌آید، ولی بعضی می‌خواهند این لطیفه دست‌نیافتنی را مثل دیگر علوم ظاهری فرا بگیرند. آنها متأسفانه به جای اینکه به اصل و حقیقت عرفان توجه کنند و به جای اینکه در تصفیه خانه دل جستجویش کنند، آن را در لابه‌لای اوراق و صفحات کتب می‌جویند و مثلاً با تحقیقات تجربی یا تاریخی می‌خواهند درباره‌اش قضاوت کنند. از این‌رو طبیعی است که در این میان، درگیر بازی با اصطلاحات عرفانی می‌شوند و چنین می‌اندیشند که لطایف عرفانی، الفاظ و کلماتی است که با دانستن معنای لغوی یا اصطلاحی آنها، بهره‌ای از عرفان دارند؛ اما واقعیت این است که حتی از دور هم دستی بر آتش ندارند. چنین کسانی درباره‌ی عرفان شنیده‌اند که «حلوای تن‌تنانی تا نخوری ندانی» لذا می‌گویند حلوای عرفان را باید خورد ولی تصور می‌کنند خوردن این حلوای این است که کتاب‌های عرفانی را بتوانند بخوانند و درباره‌اش از ظنّ خویش سخن بگویند.

تاریخ گواه آن است که از زمانی که عرفان روی کاغذ آمد، راه‌های انحراف

→

طبعاً نمی‌توانستند آن را با طیب خاطر پرداخت کنند اما چون از فوائد حکومت اسلامی بهره می‌بردند می‌بایست بخشی از مخارج و هزینه‌های آن را هم عهده‌دار شوند. از این‌رو جزیه می‌دادند.

آن باز شد. در مورد عرفان همه ادیان این نکته صادق است. اصولاً در ابتدای ظهور ادیان و به عنوان یک روحیه شرقی، پیروان حقیقی دین معمولاً به موجب خُذ الْعِلْمَ مِنْ افواه الرِّجَال^۱، می‌کوشیدند علوم حقیقی و عرفان دین را از زبان بزرگان دین بشنوند. در تاریخ اسلام در زمان پیامبر (ص) و سپس ائمه (ع)، شیعیان اجتهاد شخصی نمی‌کردند و حتی آن را مذموم هم می‌دانستند و به همین دلیل با هم متحد بودند و الفت داشتند. ولی وقتی آن علمی که به زبان نمی‌آمد، مکتوب شد و آن را نه از زبان بزرگان دین بلکه در کتاب‌ها و گمان‌های فردی جستند، اختلاف نظرها آغاز گردید.

به شهادت تاریخ، در زمان یکی از خلفای بنی عباس، چند صد مجتهد در بغداد بودند که هر کسی طبق نظر خود حکم می‌کرد و فتوا می‌داد و اجرا می‌کرد. خلیفه که متوجه تفرقه‌افکنی این مجتهدین شد، از میان آنها، شش نفر را که بیش از سایرین پیرو داشتند، انتخاب کرد و همه را به پیروی از آنها فراخواند. این شش نفر ابوحنیفه، شافعی، مالکی، احمد حنبل، داوود و طبری بودند که تدریجاً چهار نفر اول بیشتر مورد توجه قرار گرفتند و داوود و طبری حذف شدند و آن چهار نفر باقی ماندند. با وجود این، باز هم در میان آنها اختلاف نظر فراوان حاکم است.

در عالم عرفان هم این موضوع صادق است. تمام حقایق عرفانی در متن و بطن اقوال بزرگان عرفا مطرح شده است اما آنها هیچ‌گاه، این موضوعات را به طور رسمی و به عنوان مباحث علمی مطرح نکردند؛ مثلاً وقتی پیامبر فرمودند: لا اله الا الله یا لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم، این اقوال دلالت بر همان چیزی دارد که به نام وحدت وجود، ابتدا عرفای متقدم مثل بایزید و حلاج آن را به طور ضمنی در اقوال

۱. علم را از دهان مردان فراگیر.

خود مطرح کردند، ولی اول بار عارفی از مغرب عالم اسلام یعنی محی‌الدین بن عربی و سپس شارحان آثار وی بودند که آن را در آثار خود عنوان کرده، توضیح دادند و به تدریج به صورت یک مسأله عرفانی مطرح شد. این تبدیل شدن حال به قال، منشأ اختلافات و تفرقه گردید. چنانکه شیخ علاءالدوله سمنانی با اینکه خودش عارفی بود که عملاً و قلباً به حقیقت وحدت وجود اعتقاد داشت ولی با مسأله وحدت وجود به نحوی که ابن عربی عنوان می‌کرد، مخالف بود.

پس تا زمانی که بخواهیم عرفان و اسلام را با فراگیری اصطلاحات عرفانی از لابه‌لای اوراق و کتاب‌ها و تاریخ بیابیم، این تفرقه‌ها ادامه دارد. البته این بحث به معنی منع مطالعه و پژوهش در زمینه عرفان نیست بلکه به این معناست که ضمن مطالعه آنها، باید آنچه را از کتاب‌ها خوانده‌ایم در تصفیه‌خانه دل‌مان جستجو کنیم و ببینیم کدامش عرفان حقیقی است. باید عرفان واقعی را در دل جو یا شد و از همان طریق هم آن را از عرفان‌های غیر حقیقی باز شناخت و به این نتیجه رسید که عرفان و حقایق قلبی را نمی‌توان در ترازوی معیارهای عقلی و علمی گذاشت و با آن سنجید. اتفاق و اتحاد حقیقی هم در عرفان وقتی پیدا می‌شود که حاصل آن اتحاد "همه با هم" باشد نه اتحاد "همه با من" که در واقع جلوه‌ای از خودخواهی پنهان آدمی است.